

# در آستانه فرو افتادن

چهل سالگی - ناهید طباطبایی

نشر چشمه - چاپ پنجم زمستان ۸۷



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

از یک زندگی ایده‌آل کم دارد؟ چرا درست در مرز چهل سالگی با چنان خواب آشفته‌ای [که به نظرم به صورتی نمادین چکیده همه داستان است] روزش را آغاز می‌کند، در حالی که تا دقایقی میان خواب و بیداری، با این تصور که دختری ۱۹ ساله است باقی مانده؟

در ظاهر، بازگشت دوست، هم‌کلاسی و عشق سابق زن [هرمز] به وطن برای اجرای ارکستری به رهبری او و تداعی و زنده شدن خاطرات گذشته زن، بهانه این آشفتگی است. اما در حقیقت خواننده درمی‌یابد که آلاله خودش را درست در سن ۱۹ سالگی، یعنی کمی قبل از آن که «ساز» را به کناری گذاشته، گم کرده است. گویی قسمتی از وجودش را در آن سال‌ها، جا گذاشته است. این زن در تمام ۹۰ صفحه داستان به دنبال یافتن خویش است. تا جایی که در انتهای داستان خود را حین اجرای صحنه ارکستر، به رهبری هرمز، با صورتک‌های مختلف و در سنین متفاوت، در برابر رهبر ارکستر می‌بیند.

حکایت فراموشی خویشتن و غرق شدن در روزمرگی‌ها حکایت کهنه‌ای است. این که زن‌ها بعد از ازدواج اغلب وجود خود را از یاد می‌برند و می‌شوند پلکانی برای ترقی عزیزان‌شان هم حکایت تازه‌ای نیست. تا بوده این‌طور بوده. این قصه زندگی همه مادر بزرگ‌ها، مادرها، دخترها و زن‌هایی است که می‌شناسیم اما قصه تحول و بیداری یک زن، آن هم در مرز چهل سالگی می‌تواند حکایت شیرین و جذابی باشد. و این موضوعی است که ناهید طباطبایی در داستان نیمه بلند «چهل سالگی» به آن پرداخته است.

این نوولت به روایت زندگی زنی در مرز چهل سالگی، به نام آلاله می‌پردازد. او همسری روشنفکر و هم‌فکر و دختری جوان و مهربان دارد و شغلی که موقعیت مناسبی برای او در اجتماع فراهم آورده و دوستانی که تا حد مطلوب قابل اعتنا هستند. در ابتدا این سؤال به ذهن خواننده متبادر می‌شود که واقعاً او چه چیزی

کتاب

«آله دیگر خودش نبود، در تالار هم نبود، آله احساس می‌کرد تکثیر شده، حالا او چند آله را می‌دید. آله جوان با گیس‌هایش، آله پیری که قرار بود بشود، آله کودک، آله مادر، آله عاشق، آله همسر و...» ص ۸۵

تصاویری که او از خود می‌بیند در حقیقت ماسک‌هایی است که در زندگی مجبور است بر صورت بزند، در حالی که در واقع در زیر همه این صورتک‌ها، زنی ۱۹ ساله با میل شدید به نشاط و شادابی پنهان شده است.

داستان در شرایطی به انتها می‌رسد که هرمز از او می‌خواهد با تمرین قطعه‌ای از یک موسیقی که نت آن را در اختیار آله می‌گذارد، ساز زدن را - به‌طور جدی - آغاز کند. او می‌خواهد آله دوباره شروع کند چون تصور می‌کند که او می‌تواند دلیل این خواسته هرمز احتمالاً نوعی ادای دین است به کسی که روزی دوستش می‌داشته، اما از این تشویق و ترغیب بیشتر از آن‌که بوی عشق برآید، نوای دوستی و مهر برمی‌آید و این خواسته هرمز همان خواسته واقعی و قلبی آله است این‌که گمشده‌ای را، که قطعه‌ای از وجودش است، دوباره به دست آورد.

**شخصیتی که طباطبایی در این داستان نمایش می‌دهد صرفاً یک شخصیت پرداخته‌شده فانتزی و ذهنی نیست، بلکه یک بُعد واقعی از وجوه چندگانه شخصیت یک زن سرخورده است که درست در لحظاتی که با طناب حس دردناکی همچون پیری، در آستانه فرو افتادن به ته چاهی تاریک قرار می‌گیرد و معجزه آسا، نجات می‌یابد**

قرار دادن آله در میان همسر دلسوز و فهمیده‌اش، فرهاد، که اندکی با عرف و معیار متوسط مرد در فرهنگ ما فاصله دارد و نیز در کنار فرزندی که بیشتر شبیه دوست است تا فرزند، اگرچه به ظاهر فضایی سانتی‌مانتال برای داستان فراهم آورده است اما همچنین بستری را فراهم نموده تا زن، بهتر خود را بازابد. این فضا به نفع آله و در خدمت نویسنده قرار گرفته است. با این همه شخصیت فرهاد و شقایق از ابعاد محدودی برخوردارند. آن‌ها آدم‌هایی هستند که بی‌آن‌که چیزی از خودشان بیان کنند، یا چیزی را برای خود بخواهند و یا در پی چیزی غیر از منافع آله باشند، تقریباً به صورتی یک بُعدی در خدمت آله هستند. در عوض آله در پاسخ به این نوع عمل، عکس‌العمل خنثی و سردی دارد و اگرچه دوست دارد تا این‌گونه نباشد اما تلاشی هم برخلاف آن، نمی‌کند.

آله اخم کرد و گفت: «بین فرهاد، مسخره‌بازی درنیاور، من می‌خواهم یک مسئله خیلی مهم را به تو گوشزد کنم» فرهاد حالتی جدی گرفت و گفت: «به‌گوش‌ام» آله زنجیر گردنبندش را کشید و گفت: «بین، می‌خواستم یک چیزی را بدانی. این‌که هرمز می‌آید تنها آمدن یک دوست قدیمی است، همین و من الان یک زن چهل ساله هستم که شوهر و یک دختر دارم و به او تنها به عنوان یک دوست نگاه می‌کنم، همین» فرهاد خندید و فکر کرد: «معلوم است خودش هم حرف خودش را باور ندارد» و گفت: «من هم می‌خواهم یک چیزی را بدانی. این‌که هرمز می‌آید، تنها آمدن یک دوست قدیمی است و تو الان یک زن

چهل ساله هستی که شوهر و یک دختر داری همین، ضمناً بد نیست موهابیت را کمی مرتب کنی، خیلی دربیوداغان شده و بعد خیالت راحت باشد من اصلاً حسود نیستم، همین» و دست‌های او را گرفت، آله دست‌هایش را از دست او کشید، فکر کرد: «پس لابد زیاد دوستم نداری وگرنه...» ص ۴۳

به عبارت دیگر عمق واقعی احساس زن، در برابر شقایق و فرهاد و حتی در برابر هرمز، دقیقاً روشن نیست. در جایی از متن آله در جواب این سؤال از جانب شقایق که چرا با «هرمز» ازدواج نکرده، می‌گوید که من به مردی نیاز داشتم که تکیه‌گاه خوبی برایم باشد و پدربدترین متکالی دنیا است!

این اعتراف طنزآلود و در ظاهر ساده، در حقیقت ابعاد بسیار عمیقی دارد. و در واقع شخصیت خنثی و وابسته زنی مثل آله را که بدون دلیل قانع‌کننده محکمی، روزی بزرگترین دلبستگی زندگی یعنی «ویلون‌سل» را کنار می‌گذارد، توجیه‌پذیر می‌کند. زنی که چنین جمله‌ای را به فرزندش می‌گوید نگرش‌اش را به مرد به عنوان متکالی برای تکیه دادن روشن می‌کند، او فقط شوخی نمی‌کند چرا که در خلال داستان هم، جریانات و وقایع، این امر را تأیید و تحکیم می‌کنند. آله نیاز دارد تا کسی او را هل بدهد به جلو. چنان‌که در پایان داستان هم این هرمز است که در نهایت او را برای بازگشتن به سمت ساز تحت فشار قرار می‌دهد و به عبارتی به آن مسیر پرتابش می‌کند.

هرمز روی صندلی چرخید و به چشم‌های او خیره شد و پرسید: «چرا دیگر ساز نزدی؟»

- خیلی ساده، دانشکده تعطیل شد، من ازدواج کردم و بعد همه‌چی عوض شد.  
- اگر من بودم نمی‌گذاشتم این‌کار را بکنی.  
- نمی‌دانم، ولی مسئولیت‌ها، جنگ، موشک‌باران، بچه‌داری، کار، هیچ‌کدام حوصله‌ای برایم نمی‌گذاشت.

- ... ص ۷۹

تصور من بر این است که نویسنده در این جا ضمن توصیف یک اپیدمی زنانه، به توصیف و شرح و بسط چنین بُعدی از شخصیت زنانه نیز اشاره دارد. زنی که حتی در برقراری ارتباط با فرزندش بعد از بیست سال، به این نتیجه می‌رسد که زیادی منفعل و سرد عمل نموده است.

شخصیتی که طباطبایی در این داستان به عنوان آله نمایش می‌دهد صرفاً یک شخصیت پرداخته‌شده فانتزی و ذهنی نیست، بلکه یک بُعد واقعی از وجوه چندگانه شخصیت یک زن سرخورده است. و آله درست در لحظاتی که با طناب حس دردناکی همچون پیری، در آستانه فرو افتادن به ته چاهی تاریک قرار می‌گیرد، معجزه آسا، نجات می‌یابد.

اما در پایان این داستان، یک افسوس با من خواننده باقی ماند و آن این‌که، ای‌کاش شخصیت آله این همه منفعل نبود و تلاش و تقلا و انرژی بیشتری برای ایجاد تغییر از خود نشان می‌داد، بیشتر از آن‌چه اطرافیان برای او مشتاق بودند.

تهران - ۲۰ اسفند ۱۳۸۷